

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيّدنا و نبينا أبي القاسم محمّد

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

در مجلس قبل خدمت رفقا عرض کردیم که:

در فرمایش امام صادق علیه السّلام به «عنوان» بعد از

سفارشاتى که حضرت راجع به مسائل مختلف به او

کردند، از حضرت دستورالعملی را طلب می کند.

حضرت می فرمایند که **أَوْصِيكَ بِتِسْعَةِ أَشْيَاءَ؛** به نه

چیز تو را سفارش می کنم. **وَ اللَّهُ أَسْأَلُ أَنْ يُوَفِّقَكَ**

لِاسْتِعْمَالِهِ؛ و از خداوند می خواهم که تو را موفق

بکند که این مطلب را به کار ببندی.

خدمت رفقا عرض کردیم که این کلام امام

علیه السّلام دو جنبه دارد تصور بر این بود که در

جلسه قبل هر دو جنبه و جهت آن صحبت بشود یک

جهت وجهه ربّی مطلب بود. دوم وجهه خلقی و

مقام اختیار و تربیت.

در جهت وجهه ربّی عرض شد که تمام آنچه

که برای انسان حاصل می‌شود از مراتب رشد و

هدایت، چه ابتداءً و چه استدامتاً و مستمراً، به انحاء

مختلف از ناحیه پروردگار است و در این مسئله

انسان را جای گفتگو و دخالت در کار خدا نیست. و

برای هدایت و دستگیری، خداوند متعال خود صلاح

می‌داند که چه راهی و چه طریقی را برای هدایت و

دستگیری و تربیت انسان اختیار کند. این مطلب را

البته چون یک قدری احتیاج به توضیح زیادتر دارد

ان شاء الله موکول می‌کنیم به مطالب مکتوب در جلد

سوم (اسرار ملکوت) که فعلاً مشغول هستیم؛ بحول

و قوه الهی اگر خداوند توفیق بدهد راجع به این

مطلب یک قدری توضیح بیشتری می‌دهیم.

اما راجع به مقتضای مجلس و رعایت ظروف
باید عرض کنم که: آنچه که مهم است برای انسان،
عبارت است از اطاعت و انقیاد در آن مسیری که
خداوند برای او تقریر کرده است. این مسئله فقط
مسئله مهمی است. اما اینکه به چه نحوه و به چه
کیفیت باید این مطلب انجام بگیرد یک مطلبی است
که در اختیار ما نیست. چطور اینکه در خیلی از
مسائل در جهات تکوینی خودمان، مطلب در اختیار
ما نیست. اینکه ما الان در سنه ۱۴۲۸ هجری واقع
شدیم. چرا ما صد سال پیش نبودیم؟ این مطلبی
نیست که در اختیار ما باشد. چرا ما در صد سال بعد
به دنیا نمی‌آییم؟ چرا ما در زمان رسول خدا صلی
الله علیه و آله و سلم نبودیم؟ چرا ما در زمان امام
صادق علیه السلام نبودیم؟ چرا ما در زمان امام سجاد
علیه السلام نبودیم؟ چرا ما در کربلا نبودیم؟ اینها
مطالبی است

که در اختیار ما نیست. نه خدا و نه نکیر و مُنکر از ما راجع به این مطلب سؤال نمی کنند.

این یک مسئله‌ای که است که سلسله علل و عالم مسببات و عالم تقدیرات اقتضای تَکَوُّن ما را در این بُرّه از زمان قرار داده است. همین طور راجع به مطالب دیگر؛ چرا پدر ما به جای فلان کس، فلان کس نیست؟ چرا مادر ما به جای فلان کس، زن دیگری نیست؟ چرا محیط ما به جای فلان محیط و موقعیت، در فلان موقعیت دیگر قرار نگرفته است؟ این چراها همه مسائلی است که یک طرف تخیلات و توهمات است و انسان نمی تواند راجع به اینها نه سؤال کند و نه تفکر و تخیلش انسان را به جایی می رساند، هیچ نتیجه‌ای ندارد.

سلسله علل و معلولات، عالم مسببات، عالم تقدیر و مشیت الهی اقتضا کرده است که انسان در این برّه از زمان و از این پدر و مادر و در این شرایط و در این شهر و مکان و در این خصوصیات و در این جمعیت عائله و اسره تَکَوُّن پیدا بکند. این یک مطلب بدیهی است. بر این اساس باید انسان

موقعیت خودش را ارزیابی کند و به مقتضای تکلیفی که خداوند برای او قرار داده است عمل کند. این مطلب خیلی دقیقی هم هست و در مسائل تربیتی و حتی در مسائل تکلیفی، در تکالیف احکام ظاهریه و در کیفیت تعلق عبادات و تکالیف، این مسئله بسیار مسئله دقیقی است که البته مغفول‌عنه است. ولی دیدگاه اولیای الهی به افراد یک مقدار زیادش به این قضیه برمی‌گردد؛ یعنی خصوصیات افراد در آن محیطی که بودند و در آن وضعیتی که بار آمدند، رشد کردند، در آن محیط فرهنگی که فرهنگ آنها را بوجود آورده است، طرز تفکر آنها را بوجود آورده است و آنها در یک فضای مشخص و محدود فرهنگی بار آمدند، این مسئله بسیار بسیار از دیدگاه منابع وحی و منابع تشریح و سرچشمه وحی و تعلق تکلیف حائز اهمیت است.

یادم است یک وقت در مشهد، ظاهراً در همین سال‌های اخیر در زمان حیات مرحوم والدمان، یک روز یکی از پزشکان معروف آمده بود که خیلی شهرت عمومی هم دارد، نه تنها در ایران، حالا

توضیح زیادتر نمی‌دهم، در تخصصش خیلی فرد
مبرزی است، در طهران هم هست. تحصیلاتش در
آمریکا و اینجاها بود و در همان‌جا هم ازدواج کرده
بود. اتفاقاً با یک دختر مسیحی ازدواج کرده بود بعد
او مسلمان شد، ولی پدر و مادرش مسیحی بودند و
ایشان توضیح می‌داد که مثل اینکه سید هم هست،
ظاهراً، اگر اشتباه نکنم از آن عیالش هم سه تا بچه
آورد و می‌گفت ما سال‌ها زندگی می‌کردیم. با پدر و
مادر آن شخص ارتباط داشتیم. آنها در یک شهر
دیگری بودند ما می‌رفتیم آنجا و می‌آمدیم. هیچ
مسئله خاصی نبود ولی

گاهگاهی وقتی وارد منزل می‌شدم احساس می‌کرد عیالم در فکر است، گاهی به مسئله‌ای فکر می‌کند. از او سؤال می‌کردم چیزی نمی‌گفت.

می‌گفت یک روز از بیمارستان که برگشتم منزل، در منزل را که باز کردم، آدمم دیدم نیست. سابقه نداشت و بچه‌ها مدرسه بودند یا آنها را جای دیگر گذاشته بود. ولی مادر نبود. ایشان این واقعه را هم که شرح می‌داد خیلی با یک حالت تأثر خاصی این قضیه را توضیح می‌داد می‌گفت همین که کمد اتاق را باز کردم یک مرتبه دیدم ایشان لباس‌هایش نیست و آن اسباب‌ها و ساکش و این چیزها. خیلی یک مرتبه حالتی برای من دست داد که اصلاً بی‌اختیار روی زمین نشستم، خیلی متأثر شده بود. بعد پیگیری کرده بود و متوجه شده بود که این شخص، عیالش رفته و به‌طور کلی زندگی را ترک کرده و رفته پیش پدر و مادر و تماس می‌گیرد و او با حالت خیلی ناراحتی و گریه و اینها می‌گوید من دیگر نمی‌توانم با شما زندگی کنم و من در عذاب وجدان قرار گرفته‌ام و برگشته‌ام دوباره مسیحی شدم. زیرا پدر و

مادر آنچنان او را در تحت فشار قرار داده بودند به واسطه تدین به اسلام که این دیگر خارج از تحمل و قدرتش مطلب به جایی رسید که وقتی احساس کرد آنها به او می گویند که اگر تو برگردی به مسیحیت، ما تو را عاقت می کنیم و تو از فرزندى خود اخراج می کنیم و دیگر تو فرزند ... و این به همان لحاظ محبت و تعلق رحمت که نسبت به پدر و مادر دارد دیگر نتوانست این مطلب را تحمل کند و برگشت.

حالا این آمده بود و در آن موقع البته آن موقع بنده خدا با مرحوم آقا ارتباط نداشت سؤال کرد. گفتند: نخیر این مرتد است و دیگر شما باید از او جدا بشوید و خواهی نخواهی و هیچ فایده‌ای هم ندارد و شما دیگر نمی توانید به او برگردی و مراجعه کنی. این شخص هم آمده بود در اینجا و بالاخره ازدواج کرد.

الان شما این مطلب را مشاهده بکنید، ببینید، این قضیه چطور برای ما به شکل یک مسئله خیلی جا افتاده و قابل هضمی در می آید. تصور اینکه یک نفر در یک محیطی قرار گرفته، آن اندوخته اعتقادی

او در یک همچین محیطی چه مقدار می تواند باشد؟
او از مسیحیت اولاً چقدر فهمیده؟ شاید آن مقداری
که او از مسیحیت فهمیده به همان مقداری است که
این چند سال از اسلام فهمیده. اینکه خیلی زاید بر
این مطلب نبوده. بعد آن میزانی که این چند سال از
اعتقادات اسلامی به او تزریق شده. شاید اصلاً
مسئله‌ای نبوده؛ یک نمازی به او گفتند بخوان و یک
والالضالین یادش داده‌اند و یک سبحان ربی الاعلی
و بحمدہ این تمام شد.

الان این اسلامی که ما داریم و در میان افراد

شایع است

از یک نماز و حمد و سوره تجاوز نمی‌کند!
الان بگویند پدر امام جواد کیست؟ می‌ماند. پدر امام
هادی کیست؟ یعنی یک ائمه ما را مردم نمی‌شناسند.
این چه اسلامی است؟ که این ائمه که هستند؟ این
دیگر طبیعی‌ترین و بدیهی‌ترین مسئله‌ای است که
افراد. همین که بگویند یک نفر نماز خوانده، نوار هم
می‌تواند نماز بخواند کاری ندارد. همین که یک نفر
نماز بخواند مسلمان است و این دیگر حکم اسلام بر
او بار می‌شود و به واسطه گفتن شهادت و مسئله تمام
است. این نیست! میزان ظرفیت افراد در
اعتقاداتشان، این یک. میزان رُسوخ و نفوذ این
اعتقادات که این از اولی بسیار مهم‌تر است چه مقدار
این اعتقادات در روح و جان اینها نفوذ کرده و رسوخ
کرده و اینها را پایدار و پایبند نسبت به این مطالب
قرار داده است، این مسئله دوم. مسئله سوم، این
اعتقادات از کجا آمده؟ چه کسی برای اینها این
اعتقادات را بیان کرده؟ امام علیه السّلام این اعتقادات
را بیان کرده؟ این مطالب را از زبان امام شنیده‌اند یا
از زبان افراد عادی؟ خیلی فرق می‌کند.

وقتی که ایشان این حرف را زد، یک مرتبه مرحوم آقا گفتند: نه آقا! شما لازم نبود از ایشان جدا بشوید. ببینید! اصلاً دو دیدگاه مختلف. ان شاء الله اگر خداوند توفیق بدهد در آن رساله‌ای که در دست تألیف داریم راجع به مسئله ارتداد که یک مسئله بسیار مهم و حیاتی است، مخصوصاً در وضعیت امروز با توجه به مطالب مختلفه، با توجه به اشکالاتی که بر اسلام وارد می‌شود، با توجه به مسائل مختلفه‌ای که از افراد مختلف شنیده می‌شود، آنجا رفقا خواهند دید که به طور کلی مسئله ارتداد یک مسئله بسیار دقیق و ظریف و حساسی است و باید بحث و تأمل بیشتری، خیلی باید تأمل‌های بیشتر از این، روی این مطلب بشود.

يك دختر مسیحی آمده مسلمان شده، نه آن مسیحیتش مسیحیت بود و نه آن اسلامش اسلام بود. آن بر اساس همان تفکرات خودش و بر اساس اعتقادات خودش و بر اساس آن یافته‌های خودش که دل پدر و مادر را نباید رنجاند [از دین اسلام برگشت]. بسیار مسئله مهمی است. بله، ما این مطلب را معتقدیم

که وَ إِن جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ

فَلَا تُطِعْهُمَا ... لقمان، ۱۵ اگر در قبال دستورات الهی و

احکام الهی پدر و مادر بیایند و موضع بگیرند و تو را

دعوت به خلاف رضای الهی بکنند در آنجا اطاعت از

آنها لازم نیست، بلکه اطاعت حرام است. ولی انسان

باید با زبان نرم و با کیفیت ستوده و با برخورد بسیار

مؤدبانانه و قابل ستایش در قبال اینها برخورد کند.

عدم اطاعت به جای خود و رعایت مقتضای

تکوین هم به جای خود، این است حقیقت توحید و

این است مکتب عرفان که

به انسان می‌آموزد که آنچه که در عالم قابل ستایش است مسئله توحید است. در مسئله توحید هیچ جای گذشت و رأفتی وجود ندارد، جای عظوفت وجود ندارد، جای اغماض وجود ندارد. در راستای همین مسئله توحید سلسله مراتب وجود که از جمله آنها پدر و مادر هستند جایگاهشان را از دست نمی‌دهند. این یک مطلبی است که ما از آن غفلت می‌کنیم. خیال می‌کنیم همین که به یک سمت باید گرایش پیدا کنیم تمامی ارزش‌ها را در سمت دیگر باید به کنار بگذاریم. این بالاترین اشتباه است که یک شخص می‌تواند مرتکب بشود.

در مکتب توحید و در مکتب عرفان هر کسی جای خود را دارد؛ آن گربه در منزل هم جایگاه خودش را دارد، آن سگ پاسبان در منزل هم جایگاه خودش را دارد، خدمتکار جایگاه خودش را دارد. انسان نمی‌تواند به خدمتکار تحکم کند، باید در حد تکلیف عمل کند. انسان نمی‌تواند به خدمتکار چون خدمتکار است از روی استحقاق مبادا نگاه کند که نگاه بکند خدا او را به زمین می‌زند. خدمتکار است

آمده خدمت کرده اجرتش را باید پردازی، با کمال عزت و احترام برود. همین، بیش از این مقدار ابداء، ممنوع است.

از نقطه نظر دیدگاه و از نقطه نظر برخورد بین خدمتکار و بین فرزند، انسان نباید تفاوتی قائل بشود. بله، نباید جوری عمل بکند که آن شخص سوء استفاده هم بکند. این هم به جای خود محفوظ. برخورد باید برخورد منطقی باشد، برخورد باید برخورد از روی هوی و هوس نباشد، برخورد باید برخورد بر اساس آن قوانین و قواعد عقلاییه که مبتنی از مبانی وحی و مبانی شرع است انجام بگیرد. تکلیف کردن، تذکر دادن، آنها را امر به انضباط و به تنظیم کردن، آنها را مطابق با آن قوانین و آن مقررات لازمه برای محیط کار در آوردن مطلبی است. دیدگاه انسان نسبت به آنها بر اساس دیدگاه ولایی باشد. حکم کردن، دستور دادن و نهی کردن، با دیده استخفاف و استحقار و استصغار، کوچک شمردن و آنها را رتبه دو و سه قرار دادن، تمام اینها باطل است. همه اینها باطل است. خدا در روز قیامت یک دفعه

می آید جای رتبه اول و دوم را عوض می کند، او را می گذارد رتبه یک شما را می گذارد پشت سر. در دنیا شما خودت را رتبه یک دیدی حالا ما شما را رتبه دو می دیدیم و شما از این مسئله غفلت کردید این دیدگاه، دیدگاه عرفان است.

در اینجا هم قضیه همین طور است. هر چیزی جایگاه خودش را دارد؛ پدر و مادر جایگاه خودشان را دارند. مرحوم آقا عرض کردم خدمتتان، باید به نظر رفقا باشد^۱ یک کسی از شاگردان ایشان در طهران، در همان زمان حکومت سابق، آمده بود خدمت ایشان و عرض کرده بود پدر و مادر من کمونیست

هستند حالا بر چه نحله ای و در چه گروهی یادم نیست ولی اینها کمونیست هستند و اصلاً اعتقاد ندارند، نه به خدا و نه به پیغمبر و نه به ... من با آنها چه کنم؟ ایشان فرمودند چون پدر و مادر شما هستند باید مانند یک شیعه امیرالمؤمنین با آنها رفتار کنید. ببینید، این آدم یک آدم بی سواد نیست که

^۱ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۸۹

دارد این حرف‌ها را می‌زند. نه! درس خوانده،
می‌داند، خدا را می‌داند، پیغمبر را می‌داند، امام را
می‌داند، شیعه را می‌داند چیست. اگر احکام ظاهری
و طهارات و نجاسات که حالا چه نظری داشتند در
این قضیه، همه را می‌داند چیست و از کل مطالب
اطلاع دارد. ولکن این مطلب را می‌گوید: باید
اطاعت کنی. اگر اطاعت نکنی شاگرد من دیگر
نیستی. هیئتی داری می‌آیی اینجا، دیگر از من
نمی‌توانی استفاده ببری، دیگر از من نمی‌توانی فایده
ببری، چه زمانی از من فایده می‌بری؟ وقتی به این
پدر و مادر بی‌دین و لاابالی و لامذهبت احترام
بگذاری. ببینید، مطلب تا کجا پیش رفته؟! آن وقت
شاگرد من خواهی بود، نه اینکه بلند بشوی حالا
همین طوری دلت را خوش کنی به اینکه آقا به تو
چقدر ذکر داده، چقدر دستور داده، سجده می‌کنی،
یک ساعت، دو ساعت قبل از اذان بلند می‌شوی و
[عبادت] می‌کنی. اینها یک مقدار از مسئله است،
یک مقدار از مطلب است.

آنچه که برای سالک مهم است و از اینها

مهم تر است به هزار برابر، از بلند شدن در نماز شب
مهم تر است، از گفتن اذکار مهم تر است، از زیارت
رفتن به قبور و مشاهد ائمه علیهم السّلام واجب تر
است این است که فکر خودش را بر اساس قوانین
این مکتب در بیاورد. این مهم است. هزار دفعه
زیارت امام رضا علیه السّلام بروی. مگر همه
نمی روند؟! ثواب می برند. چقدر ثواب می برند؟
چقدر؟

اتفاقاً ایام زیارتی هم هست و اسم مبارک
حضرت هم آمد. این ایام زیارتی را رفقا خیلی ارج
بدانند. مرحوم آقا در همان زمان حیات خودشان من
یادم است که بیست و سوم^۱ را ترک نمی کردند. حتی
من از ایشان می شنیدم که اولیای الهی اسم نمی بردند
بسیاری از اولیای الهی دیده شده که از اقصی نقاط
دنیا به طریق غیرعادی بیست و سوم را در مشهد
حضور پیدا می کردند. این قدر این مسئله مهم بود.
برکات آن حضرت دیگر قابل توصیف نیست.
مگر پیغمبر آن قضیه را فرمودند. مثل اینکه

^۱ منظور بیست و سوم ذیقعه می باشد.

در مفاتیح هم مرحوم آشیخ عباس این قضیه را نوشته‌اند، مرحوم آقا هم آورده‌اند ظاهراً در روح مجرد است^۱ که حضرت می‌فرماید پاره‌ای

از تن من در خراسان در طوس دفن می‌شود کسی که او را زیارت کند خداوند ثواب یک حج مقبول و عمره مقبول می‌دهد. عایشه تعجب می‌کند می‌گوید ثواب یک حج؟ حضرت می‌فرماید: دو حج، ده حج، بعد می‌فرماید: ثواب هزار حج مقبول و هزار عمره مقبوله می‌دهد. آن دیگر حرف نمی‌زند و الا حضرت لابد می‌گفتند یک میلیون. من می‌گویم ده میلیون. دیگر او تا آنجا ایستاد حضرت هم تا همان‌جا دیگر مسئله را نگه داشتند.

این به چه برمی‌گردد؟ این به مراتب معرفت برمی‌گردد؛ یکی می‌رود در آنجا زیارت می‌کند خدا ثواب یک حج را می‌دهد، یکی می‌رود ثواب ده تا می‌دهد، یکی می‌رود ثواب صد تا می‌دهد. آن زیارتی که مرحوم آقا و آقای حدّاد می‌کردند از زیارت امام رضا علیه السّلام این همانی است که دیگر اصلاً یک

^۱ روح مجرد، ص ۲۵۲

میلیارد بگوییم، هر چه می خواهیم بگوییم، که اصلاً آنجا باید بگوییم در تحت حساب نمی آید. آنجا دیگر مسئله ثواب نیست، آنجا دیگر مسئله، مسئله اجر مطرح نمی شود. اینهایی که تازه پیغمبر فرمودند در جایگاهی است که به میزان درآید، به حساب بخواهد در بیاید، بخواهد معادلی برای او انسان تصور کند، اینجاست. اما در آن افقی که آن اولیای الهی و آن افراد به زیارات ائمه علیه السلام می روند آنجا دیگر معادلی وجود ندارد، آنجا خود تجلی امام است که دارد به ملاقات با مقام اشد و مقام اعلی و مقام اقرب می رود. آن مطلب دیگری است.

اینها برای مراتب معرفت ما است؛ یکی معرفتش به امام علیه السلام یک معرفت عادی است، یکی معرفتش بالاتر است بالاتر است، و همین طور و بر طبق میزان مراتب معرفت و خلوص برای انسان ثواب می دهند. یکی هم می آید جلوی حضرت می نشیند، افراد می آیند پشتشان را می کنند به حضرت رو به این می کنند! این هم یک جور معرفت است. یکی وارد حرم امام رضا می شود افراد بلند

می شوند پشتشان را به حرم می کنند که از این عکس بگیرند! این هم یک جور معرفت است. مختلف است دیگر اینها هر کدام از اینها ... در حالتی که خیلی ادعای اهل علمی هم می کنیم و متزین به زی اینها هم هستیم و تصور این مقام معرفت و اینها هم داریم! ولی

میان ماه من تا ماه گردون *** تفاوت از زمین تا

آسمان است

دیگر ماه ما روی زمین است و او ماهش در آسمان است. این مشخص است که خیلی مطلب فرق می کند، خیلی تفاوت می کند، بین او و بین آن کسی که آن شخص آن حرف را می زند و می افتد و خاک های نعال و کفش های زوار را به سر و چشمش می کشد حکایتش را که رفقا دیدند و خواندید^۱ آن مطالب را می گوید، هر دو یک میزان از معرفت است؟! یک قسم است؟

علی کل حال، این مکتب، مکتبی است که

انسان را به حق دعوت می کند. در سلسله حق، پدر

^۱ مهر تابان، ص ۹۵، پاورقی

و مادر وجود دارند این بجای [خود،] حالا آنها چه مکتب و چه دینی دارند خودشان می دانند با خدای خودشان. مگر ما نکیر و منکر آنها هستیم؟! مگر ما پرونده حساب و کتابشان را بدست گرفتیم؟! خودشان می دانند. ما چه وظیفه‌ای را انجام بدهیم و بر اساس انجام تکلیف چه گیر ما می آید این مهم است. اگر انسان یکی از این تکالیف را انجام بدهد و به سرش برسد و به عمقش برسد بالاتر از این است که پنجاه بار تکالیفی انجام بدهد نه از این سنخ. آن رشدی را که برای انسان حاصل می شود در انجام این گونه تکالیف بسیار بسیار بالاتر است که انسان یک پدر صالحی داشته باشد، یک مادر صالحی داشته باشد و بعد بخواهد نسبت به آنها قیام کند و اقدام کند و لایعرف هذا الا العارفون العالمون باسرار الله و باسرار تربية الله و تزكية الله آنها می توانند به این مطالب برسند که چگونه در این اختلاف مراتب اسراری نهفته است که به واسطه رعایت آن اسرار، انسان می تواند به آن مطالب دسترسی پیدا بکند. از مطلب یک قدری دور شدیم.

این نکته برای کسانی است که اینها به این مطالب نظر دارند. دیدگاه آنها نسبت به این افراد تفاوت کرده. آن دختری که در یک خانواده مسیحی بار آمده است، در اختیار خودش نبوده جان من! در آن فرهنگی که بار آمده که در اختیارش نبوده، آن مطالبی که بگوشش خورده است که در اختیارش نبوده، آن محیطی که در آن محیط پرورش پیدا کرده که در اختیارش نبوده. اسلامی را که گرایش پیدا کرده بر اساس یک سری مطالبی بوده، محبتی پیدا کرده با این شخص حالا دانشگاه می‌رفته، در خیابان بوده، در مغازه بوده، محبتی پیدا کرده، یک مقدار از این اسلامش به خاطر محبت است، شاید نود درصدش. اگر آن محبت به این شخص نبود شاید اصلاً مسلمان هم نمی‌شد، می‌گفت همان مسیحیت را ما داریم برای چه [مسلمان شویم؟] دلیلی ندارد. آن محبت باعث شده که یک مقداری نسبت به اسلام گرایش پیدا بکند. پس، این اصل و اساس ندارد، این مطلب خیلی همچین بن و بته ندارد. بعد به واسطه بعضی از مطالب، دیده این مطالب خوب است، این

مطالب به این کیفیت هست. ولی این مطالبی را که الان به او القا شده حالا توسط خودش یا توسط یک فردی که مثلاً او را راهنمایی کرده، تا چه میزان در وجود او و در قلب او نفوذ کرده و توانسته او را در برابر هجوم حوادث و در برابر هجوم‌های بعدی قضایایی که می‌خواهد اتفاق بیفتد و موانع و مسائلی که در استقبال می‌خواهد اتفاق بیفتد محافظت کند و نگه دارد؟

وقتی که انسان به این مطالب بخواهد برسد آن وقت متوجه می‌شود که اصلاً شاید این برگشت او از اسلام، نه تنها مورد غضب الهی و مورد نارضایتی پروردگار و مورد سَخَط او نبوده، بلکه خدا هم او را مدح می‌کند که به خاطر رعایت پدر و مادرت و به خاطر رعایت رحمت و اینکه دل آنها را نشکنی [این کار را انجام دادی]. خیلی باید این قضیه فشار بیاورد به یک دختر که بخواهد شوهرش را و فرزندانش را البته فرزندانش را با خودش برده بوده حتی حاضر به این بشود که حتی شده فرزندانش را از دست بدهد ولی دست از اعتقادش برندارد. آیا خدا از این مسئله رضایت ندارد؟! آن کسی که در باطن قلب خودش می‌خواهد بر وفق قوانین و بر وفق معتقدات و بر وفق مبانی حرکت کند، منتها ذهن او و فکر او بیش از این اجازه نمی‌دهد و بیش از این استعداد ندارد چگونه خدا از او مؤاخذت کند؟! آیا اینها مشمول آیه استضعاف نیستند؟! آیه مستضعفین: **إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانَ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا** النساء، ۹۸

اینها افرادی هستند که در مرتبه استضعاف

چاره‌ای پیدا نمی‌کند که راهشان را عوض کند، اگر
چاره پیدا می‌کردند عوض می‌کردند. اگر آن کسانی
که به آنها این مطالب را می‌گفتند افراد دیگری بودند
شاید به مسیحیت بر نمی‌گشت. اگر در یک محیط
دیگری بود شاید عوض نمی‌شد، تغییر پیدا نمی‌کرد.
اینجاست که دیدگاه اهل معرفت نسبت به
افراد متفاوت است. با هر کسی مطابق با خصوصیت
او برخورد می‌کند و برای هر کسی حکمی مختص
به همان حکم را اجرا می‌کند و همه احکام را یکی
نمی‌داند. این هدایت، هدایتی است که توسط خدای
متعال برای افراد پیدا می‌شود و آن در دست خودش
است. یک وقتی هدایت، هدایت خاص است، مثل
رسول خدا هدایت خاصه است، هدایت امام
علیه‌السّلام است. اینها مسائلشان فرق می‌کرد.
هدایت، هدایت افراد مختلف است. دستگیری یک
شخص کامل است، دستگیری امام علیه‌السّلام است
این هم یک جور هدایت است. هدایت یک وقت
توسط اولیای الهی است، هدایت یک وقتی توسط
یک شخص خوب است، یک وقتی توسط یک

شخص عادی است. تمام اینها همه طُرُقی است که خدای متعال آن طرق را به تشخیص خود و به اختیار خود برای افراد قرار می دهد. اینکه ای کاش ما در آن وقت بودیم، ای کاش در این وقت بودیم، این به ما نیامده است، این دخالت در اختیار و مشیت پروردگار است.

آنچه که مهم است این است که این مطلب به دست انسان رسیده باشد. این مسئله، مسئله مهم است. لعل اینکه اگر ما در یک زمان دیگری باشیم آن موقعیت فعلی را از دست بدهیم و وضعیت ما وضعیتی غیر از این باشد. خیلی از افراد می گویند حالا چه به شوخی، چه به جدی شاید هم به جدی باشد مسئله، این طور نیست.

خوش بود گر محک تجربه آید به میان *** تا سیه

روی شود هر که در او غش باشد^۱

اگر ما در زمان سابق بودیم آیا از جمله افرادی

نبودیم که به خانه دختر رسول خدا حمله کردند؟

اگر ما در آن زمانها بودیم از زمره آن افراد، حالا

حداقل اگر نگوئیم که به جنگ با پسر رسول خدا

آمده‌اند، حداقل از جمله آن افرادی نبودیم که

کنارگیری کردند و معاونت نکردند و کمک نکردند؟

باید خیلی خدا را شکر کنیم که الحمدلله ما را در آن

موقع قرار نداد و به یک همچین نکبتی ما مبتلا

نشدیم. از این به بعد هم ان شاء الله امیدواریم که

مورد عفو و رحمت خدا قرار بگیریم. این بالاخره

یک مطلبی است. انسان باید هر وضعیتی که دارد،

آنچه که برای تحصیل رضای الهی و تطبیق موقعیت

خودش با آن هدف و مقصدی که مد نظر دارد

خودش را دائماً بیازماید. این مطلب، مطلبی است که

همه جا باید مورد توجه قرار بگیرد.

وقتی که انسان احساس می‌کند این محیط

^۱ دیوان حافظ، غزل ۱۵۹

برای او مضر است، سکونت در این محیط برای او و زن و فرزند او ضرر دارد، توطن در بلاد کفر برای او مضر است، دیگر از اینجا نمی‌تواند بگوید من فرهنگ قبل را داشتم، من در چه محیطی به دنیا آمدم. آمدی که آمدی آن برای قبل است. وقتی این مطلب را فهمید باید به آن ترتیب اثر بدهد. وقتی احساس کرد که در یک همچین موقعیتی اگر قرار بگیرد برای او مضر است، اینجا دیگر نباید بگوید که پدر و مادر من که هستند، فلانی پدر و مادرش این است این کار را کرده؟ هنر نکرده. اگر من هم بودم همین کار را می‌کردم. نه! وقتی این مطلب را فهمید. آن فهمیدن یعنی باز شدن دریچه، آن فهمیدن یعنی به وجود آمدن راه، آن فهمیدن یعنی عنایت برای هدایت و برای رشد. قبل از اینکه انسان بفهمد یعنی هنوز دریچه بسته است، قبل از اینکه انسان این مطلب به نظرش برسد هنوز این راه بسته است، قبل از اینکه انسان به این نکته اطلاع و آشنایی پیدا بکند، یعنی هنوز این پرونده باز نشده.

ولی وقتی که انسان فهمید، وقتی که انسان به

گوشش خورد، وقتی که انسان این مطلب را درک کرد، همان درک کردن یعنی هدایت، همان درک کردن یعنی **أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى الضحى، ٦ وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى الضحى، ٧** آن و **وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى** یعنی الان همین الان که فهمیدیم. همین الان در این ساعت، ساعت یازده و ربع روز جمعه اینجا نشستیم، یعنی همین. همین که کتاب بزرگان را باز می کنید و یک صفحه را می خوانید یعنی همین، نه، دنبال چیز دیگر برای چه می

گردیم؟ برای چه ما دیگر دنبال مطلب دیگری می گردیم؟ برای چه می خواهیم یک مسئله غیرعادی اتفاق بیفتد؟

در مکتب قرآن و در مکتب توحید و در مکتب عرفان و مکتب اهل بیت، در این مکتب که همه اینها مکتب واحد است. در این مکتب واسطه مطرح نیست، اصل مطلب مطرح است. اینکه واسطه کیست مطرح نیست. واسطه جبرائیل است. یک وقتی خود عنایت الهی دخل و تصرف در آن شئون وجود و در قلب و ضمیر و نفس انسان می کند آن مطلب دیگری است، آن مطلب مطلب غیرعادی است و مسیر مسیر غیرعادی است و آن مسئله فرق می کند. البته این را هم خدمت رفقا عرض بکنم که خیال نکنید آن هم اختصاص به عده ای دارد، نخیر! همان مطلبی که برای ما حاصل می شود، همان که شما یک صفحه می خوانید و این صفحه در وجود شما اثر می گذارد و شما را به خود فرو می برد، همان کار را می کند که برای او آن کار را کرده است. تمام آنچه که برای انسان حاصل می شود، چه در مقام

علمی و چه در مقام تغییر درونی همه از یک سنخ است. معجزه یعنی همین؛ معجزه یعنی شما یک صفحه از کتاب بزرگان را بخوانید و فردا تصمیمتان را راجع به فلان شخص تغییر بدهید. این می‌شود معجزه. این با آن معجزه‌ای که امام رضا علیه السلام کردند و آن شیر را که در پرده بود^۱ تبدیل به یک شیر چند صد کیلویی کردند و آن شخص شعبده‌باز و همه را یک لقمه کرد و بعد هم آمد خدمت حضرت و گفت این مأمون را هم ترتیبش را بدهم یا نه؟ او هم افتاد غش کرد. حضرت فرمود: نه او را ولش کن. آن با آن معجزه حضرت هر دو یکی است هر دو از یک جا نشأت می‌گیرند.

اینکه شما در یک صحبت بنشینید یک کلامی را بشنوید و آن کلام وجود شما را تغییر بدهد، افکار شما را عوض کند خیلی دقت کنید رفقا این مسئله خیلی مسئله دقیقی است که می‌خواهم به آن نکته‌ای که ان شاء الله اگر توفیق پیدا کنیم امروز برسیم پردازم همین که شما در یک جا نشستید یک مطلبی را از یک

^۱ معاد شناسی، ج ۱، ۲۲۸.

شخصی می شنوید و آن مطلب وجود شما را عوض می کند، افکار شما را تغییر می دهد و شما را آماده برای اقدام عملی نسبت به یک وضعیتی که تا الان آمادگی برای قبول این وضعیت را نداشتید می کند. تا قبل از اینکه وارد مجلس بشوید با فلان کس من باب مثال مطالبی داشتید، بین شما کدورتی بوده، نقاری بوده، حاضر نبودید همدیگر را ببینید، حاضر نبودید در منزل یکدیگر بروید. اما همین که پای صحبتی می نشینید حالتان عوض می شود، تغییر پیدا می کنید. می بینید که بین خودتان و بین او کدورتی ندارید، هیچ اشکالی ندارد، بروید سلام علیکم، همدیگر را می بوسید و می روید. این تغییری که پیدا شد با آن معجزه‌ای که پیغمبر شق القمر کرد فرق نمی کند. هر دو یکی است دوتا صورت دارد. بله! برای ما آن خیلی مهم است. یکی در اینجا باشد آن

ماه هم

در حدود نه صد و خرده‌ای هزار کیلومتری
سطح زمین قرار بگیرد آن وقت این از اینجا اشاره
بکند و ماه را دو نصف بکند. یک چیز عجیبی است،
مگر می‌شود همچین چیزی. ولی نه! صحبت
می‌کند، آدم این‌ور آن‌ور می‌شود. پیش بزرگان
می‌نشیند، کلام بزرگان را می‌شنود.

ما پیش مرحوم والدمان رضوان الله علیه
می‌نشستیم. وقتی که وارد اتاق می‌شدیم یک حالی
داشتیم وقتی که از آن اتاق می‌آمدیم بیرون حالمان
فرق می‌کرد. این با آن شق القمر یکی است. فرق
نمی‌کند، هیچ تفاوت ندارد؛ هر دو غیرعادی است و
این هر دو غیرعادی از طرف خداست. برای خدا که
فرق نمی‌کند. چه تفاوتی می‌کند؟! وقتی که این
مسئله از ناحیه خدای متعال است و از ناحیه ولایت
است، از ناحیه امام زمان علیه السلام است. چه فرقی
می‌کند امام زمان علیه السلام یک کوهی را از طهران
این کوه دماوند را از طهران بردارد بگذارد در شیراز،
خیلی برای ما مهم است. آخر این کوه دماوند با این
وضعیتش، با این ثقلش، با این ارتفاعش برای ما

غیرعادی است. چرا غیرعادی است؟ چون ما تابع چشم هستیم، چون ما محکوم حواس ظاهر هستیم، ما به عمق نرسیدیم، ما به مطالب عقلانی دسترسی پیدا نکردیم. ما حقایق را از نقاط متفاوت می بینیم، ما مطالب و ریشه ها را از یک جا مشاهده نمی کنیم.

مرحوم آقای حدّاد فرمودند: وقتی که شخص برود، ما در سیره علما می خوانیم، مثلاً در کرامت فلان آقا، رفت در شب تاریک و زمستان و این حرف ها بالا آب بگیرد دید که آب وجود ندارد. رفت بالای چاه ایستاد خدایا بنده تو می خواهد به نماز بایستد وضو ندارد یک دفعه آب می آید بالا و کسب طهارت می کند، وضو می گیرد. ایشان می فرمودند جان من! آن آب بالا آمدن تا شیر دستشویی را باز کردن و وضو گرفتن هر دو یکی است، هر دو معجزه است؛ هر دو از یک جا آمده!

ما چون به مطالب غیرعادی توجه داریم او را معجزه می بینیم. فرض کنید از یک چاه بیست متری که چراغ هم بیندازید ته آن پیدا نیست از آنجا آب می آید بالا، بیست متر می آید بالا، این مطلب

غیرعادی است دیگر، آرتزین که نیست. همین طور می آید بالا، وقتی که به سطح زمین رسید انسان چه کار می کند؟ وضو می گیرد. این می شود معجزه. ولی آب که چیزی نیست آقا. این آب، این همه سد را نگاه کنید این همه آب آمده در لوله ها و بعد هم از لوله ها می آید تا اینجا دیگر، اینکه دیگر معجزه نمی خواهد، این دیگر معجزه ندارد، این یک امر عادی است، طبیعی است. نه! از دیدگاه عارف هر دو یک منشأ دارند، هر دو یک سیر را طی می کنند، هر دو یک راه را می پیمایند، هر دو یک سلسله علل دارند. این آب که الان از بیست متر می آید بالا به قدرت چه کسی می آید بالا؟ به

اراده چه کسی می‌آید بالا؟ مگر خودش می‌آید بالا؟ اگر خودش می‌آمد که تا حالا آمده بود بالا، پس معلوم است به اراده خودش نیست. آن سلسله مراتبی که طی شده و آن ملائکه‌ای که آمده‌اند و این آب را بالا آورده‌اند، یعنی در ملکوت و مثال این آب تصرف کرده‌اند. این آبی که الان در سطح بیست متری و در اعماق زمین است این به واسطه تصرف در ملکوت خودش، نه در این آب، تصرف در ملکوت آمده بالا و رسیده هم سطح با زمین قرار گرفته، همین ملائکه‌ای که این کار را کرده‌اند همین‌ها آب سد را آورده‌اند در لوله شما. هیچ فرقی نکرد؛ اینکه هر دو آنها یکی بود دیگر. اگر نمی‌خواستند نمی‌آمد، نمی‌آمد، آب بسته می‌شد، گیر می‌کرد، لوله گیر می‌کرد، مانع پیش می‌آمد، هزارتا قضیه پیش می‌آمد. چرا؟ چون ملک نخواسته انجام بدهد. ملک خواسته فعلاً بماند.

دیده شده بسیاری اوقات برای خود انسان هم اتفاق می‌افتد یک گیری پیدا می‌شود، یک گیری در یک دستگاهی پیدا می‌شود، در یک وسیله ماشین

پیدا می شد، در منزل پیدا می شد، یا یک مسائل عادی پیدا می شود. یک دفعه انسان می بیند اصلاً خود به خود بر طرف شد، ا! به همین راحتی، به همین راحتی گیر افتاد و به همین راحتی گیر بر طرف شد. خیلی برای انسان در طول زندگی اتفاق می افتد. این همان است. بخواهد هر چه می کند فکرش نمی رسد. و در این زمینه خیلی از مسائل ما داریم، خیلی!

یکی از دوستان که شاید الان از بهترین اطبای نمره یک چشم در دنیا باشد برای خود من تعریف می کرد می گفت: یک دفعه مرا عجب گرفته بود، در بیمارستان که بودم داشتم چشم عمل می کردم، مرا عجب گرفته بود. اتفاقاً برای او مثلاً این عمل بسیار [پیش پا افتاده بود] مثل ناخن گرفتن بود، یک عمل حالا آب مروارید، کاتاراکت، اینکه اصلاً برای او بسیار پیش پا افتاده در قبال مسائل مشکل تر و عمل های روتین که خیلی برایش آسان بود. یک دفعه عجب من را گرفت. خودش به من می گفت الان در دنیا کسی مثل من نمی تواند عمل کند. یک دفعه نگاه کردم دیدم که، ا! اینجا را چه کار کنم؟ آنجا را چه

کار کنم؟ از این طرف باید شکاف را ایجاد کنم یا از آن طرف؟ اینکه تابه‌حال ده هزارتا انجام داده نمی‌فهمید، گفت: آدمم از بالا شکافتم، بابا از بالا نه از پایین باید بشکافی. یعنی فهم اینکه بدیهی‌ترین کار که این شکاف را از کجا بخواند بوجود بیاورد و ایستادم. می‌گفت: رو کردم به این دستیار و اینها گفتم ببینم تو بخواهی چیز بکنی چه کار می‌کنی؟ گفت از اینجا بکن دکتر، ببین این این این می‌گفت: **ااا راست می‌گوید.**

سریک کار همچنین می‌بندند که تا قیامت باز نمی‌شود. نمی‌شود، چه شد؟ از خودت دیدی؟ من این هستم من، آن هستم، بفرما! یک شکاف را نمی‌توانی ایجاد کنی، حالا بقیه‌اش، آن

مسائل دیگر را تا بخواهد [یادش بیفتد]. یک چاقو را نمی‌توانی دست بگیری، یک بخیه را نمی‌توانی بزنی. یک کار نمی‌توانی بکنی. اینها برای چیست؟ برای این است. حالا که فهمیدی، حالا که متوجه شدی پس باید بدانی آن کسی که می‌آید و به تو می‌گوید از اینجا ببر، همان کسی است که الان بدون توجه تو که الان داری این کار را انجام می‌دهی دارد هدایت می‌کند. پس هر دو چه شد؟ شد معجزه، هر دو یکی شد. منتها آنجا برایش باز کردند، اینجا هنوز باز نشده بوده، آنجا برایش کشف کردند. حالا فهمیدی؟ نگاه کن. فهمیدی؟ نگاه کن.

یکی از دوستان ما که شاید الان از نظر جراحی قلب در دنیا بی‌نظیر باشد در اینجا هم نیست، تعریف می‌کرد منتها نه برای من، برای یک شخص دیگر تعریف می‌کرد می‌گفت: من آمدم در ایران و یک بیماری بود، دختر نوزده ساله‌ای بود و قلبش بیمار شده بود و همه می‌گفتند این قابل علاج نیست، به هیچ‌وجه قابل علاج نیست. اگر این عمل بشود می‌میرد. اصلاً به‌طور کلی قلب، سلول‌ها فاسد

شده بود. سلول‌ها قوام خودش را از دست داده بود. دیگر آمده بودند پیش ما نظایر اینها آن قدر زیاد است که هر کدام از شما شاید بیشتر از من بدانید. در این مسائلی که اتفاق می‌افتد، همین طور راجع به مطالب همه، خود ما مسائلی که مربوط به خود ما هست می‌گفت بالاخره من گفتم که این قضیه این طور است و احتمال دارد ... دیگر گفتند ما آخرین چاره، شما هر کاری می‌خواهید بکنید دیگر بکنید. می‌گفت من رفتم قلبش را باز کردم می‌گفت نود بخیه من به قلبش زدم، نود بخیه زدم. موقعی که بستم و آن پمپ را باز کردم یک دفعه دیدم از تمام این بخیه‌ها شروع کرد خون بیرون زدن، هیچی عمل باطل، تمام شد. تمام این جاها خون زده بیرون می‌گفت گفتم دست نزنید رفتم اینجا حالا یاد خدا می‌افتیم ببینید، تمام اسباب‌ها، دستگاه‌ها ساکشن‌ها، همه آن وسایل، پمپ اینها همه به جای خود. نه! اینها دارد خوب کار می‌کنند، مانیتور خوب نشان می‌دهد، فرکانس، قلب، همه، اینها همه به جای خود، مغز کارش درست است. حالا بازش کن یک دفعه خون می‌زند بیرون،

می‌گفت رفتم همانجا لباسم را درآوردم و شروع کردم وضو گرفتم آمدم کنار دو رکعت نماز خواندم گفتم خدایا این پدر و مادر بچه را از من می‌خواهند من به اینها قول دادم از اینجا به بعد دیگر من تسلیم هستم، دیگر کاری از دستم برنمی‌آید. یک دفعه اینها گفتند که آقا خون ایستاد. رفتم به پدر و مادر و گفتم عمر دوباره خدا به دخترتان داد؛ یعنی رفت و برگشت، رفت و برگشت.

اینها را خدا به آدم نشان می‌دهد، آن وقت این

را ما

معجزه می بینیم. این معجزه است دیگر، این چشم بندی که نبوده، همه هم دیدند. آنهایی که در اتاق عمل بودند همه دیدند پانزده نفر بودند، چشم بندی که نبوده. این را معجزه می بینیم اما اینکه یک شخصی شروع می کند قلب را باز می کند، شروع می کند آن رگ را برمی دارد بالا می بندد چه می کند، این را ما نمی بینیم. این هم معجزه است، این هم معجزه است می ایستد، می ایستد. لذا فرمودند: فرقی نمی کند دعا کنی آب از چاه بیاید بالا یا شیر آب را باز بکنی آب بیاید بالا. هر دو را باید یکی دید. این نکته است.

نکته در مکتب معرفت و مکتب عرفان این را می گوید که توحید را در همه جا حاکم بگردان. داری صحبت می کنی، خودت صحبت نمی کنی او دارد صحبت می کند از این طریق و از این واسطه. شما دارید گوش می دهید شما گوش نمی دهید او دارد هی همین طور آن ادراک و آن استعداد را دارد در شما می آورد که شما گوش بدهید، یک دقیقه نیاورد یک دفعه می بینید آقا آنجا کنار ستون خوابش برد. چه

شد؟ آن قطع شد، آن قضیه یک دفعه، ارتباط قطع شد.

مرحوم آقا در شب‌های سه شنبه مجلس قرائت قرآن و بعد هم به مناسبت‌های مختلف، احادیث قدسی یا عیسی یا عیسی را تفسیر می‌کردند یا اینکه آیه نور را تفسیر می‌کردند. گاهی از این رفقا می‌آمدند بندگان خدا از سر کار می‌آمدند، خسته بودند، چه بودند، صبح تا شب، بعد از ظهر هم نخوابیده بودند، روز هم بلند، آنجا یک جای خوب و نرمی پیدا می‌کردند، حالا کنار یک ستونی و دیواری الحمدلله اینجا رفقا از این قاعده ما ندیدیم، حالا آن شب‌ها ما زیاد می‌دیدیم یک جایی پیدا می‌کردند که اگر خوابشان بُرد تکیه‌گاهی داشته باشند. چون همین طوری بنشینند می‌افتند ولی یک کنار... تا ما می‌دیدیم فلانی کنار ستون است فوری می‌گفتیم هان این امشب کار دارد، مثل اینکه این خواب و خیالاتی دارد. یک دفعه می‌دیدیم بله، گرفت تخت خوابید. یک دفعه [مرحوم آقا می‌فرمودند:] آقای فلانی کجا هستید! بله بله من

اینجا هستیم. می گفتند: بله می دانم هستی منتها توجه
بفرمایید این مطالب را گوش دهید حالا یک چند
دقیقه ... روزگاری بود دیگر یادش بخیر. بالاخره آن
زمانها طبق معمول و متعارف گذشت. کجا قدر
دانستیم؟ و دیگر رفتند دیگر، از دست رفت.

علی کل حال، تمام اینها همه در همین راستا
دارد قرار می گیرد. وقتی برای انسان یک موفقیتی
پیدا بشود انسان فوراً باید بگوید او خواسته، وقتی
گره در کار بیفتد نباید انسان [ناامید] بشود، او
نخواسته. بله، تکلیف ما داریم تا آن مقداری که
تکلیف اقتضا می کند برای رفع و حل برویم، اما نه
اینکه خودمان را پاره پاره بکنیم، نامه

این طرف و آن طرف بدهیم، آقا به سرمان آمده، مشکل پیدا شده این طور شده، قضیه دیگر اینها را ندارد. انسان باید بر همان مسیر حرکت کند به آن مقداری که گفته‌اند نباید بگذارد کنار، که کنار گذاشتن غلط است و نباید خودش را به هلاکت بیندازد که آن هم غلط است، هر دو غلط است. این را باید یکی دید. معجزه امام رضا علیه السلام را باید با باز کردن شیر آب یکی دید. شق القمر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را باید با اقدام عادی، حرکت‌های عادی، آن نماز خواندنی که انسان بلند می‌شود نماز می‌خواند، باید عادی دید. چرا؟ چون رسول خدا خودش این را یکی می‌بیند. چرا ما آن دیدگاهی که رسول خدا دارد نباید داشته باشیم؟ چرا؟ کار او را نمی‌توانیم بکنیم بسیار خوب، حداقل دیدگاهش را داشته باشیم.

رسول خدا می‌گفت: ای مردم بین من و بین شما

هیچ فرقی نیست هیچ تفاوتی نیست؛ یعنی والله و بالله

و تالله وقتی رسول خدا می‌فرمود **إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ**

... الكهف، ۱۱۰ من يك بشري هستم مثل شما فقط

فرقش این است که به من وحی می‌شود. به شما نمی‌شود. می‌خواهید به شما هم وحی بشود، حرف من را گوش بدهید به شما هم وحی می‌شود. نه این وحی اصطلاحی! آن مطلبی که به نظر شما می‌رسد و به واسطه آن مطلب راهتان از بقیه جدا می‌شود همان وحیی است که به من رسیده. همین. آن مطلبی که در دو راهی به قلب شما می‌افتد و به واسطه او راهتان از بقیه کنار گذاشته می‌شود و به سمت دیگر می‌روید همان وحیی است که جبرائیل آمده از طرف خدا ای رسول من، ای بنده من، فردا این کار را انجام بده، پس فردا آن کار را انجام بده، در این حادثه این مطلب را اختیار کن، در آن حادثه آن را اختیار کن. هر دو یکی است. چرا؟ چون هر دو از طرف او آمده. وقتی از طرف او بیاید چه فرقی می‌کند؟ اینجا است که معنای آیه **وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى** الضحی، ۷ معنایش دیگر برای رفقا روشن می‌شود. خطاب **وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى** خطاب به ماست، خطاب به تک تک ماها است. تک تک این افرادی که الان در اینجا هستند این خطاب برایشان

آمده. آیا ما تو را گمراه نیافتیم و هدایت نکردیم؟! همین.

الان شما ملاحظه کنید آن مقدار معلوماتی که ما داریم در سطح فعلی، هر کدام به مقدار خود، نسبت به مجهولات چقدر است؟ یک در میلیارد هم شاید کمتر باشد مجهولات ما، از خود من این مسئله را شما در نظر بگیرید و همه افراد، ما چقدر مجهولات داریم؟ نسبت به معارف، نسبت به اعتقادات، نسبت به مبانی، نسبت به مطالب توحیدی، عرفانی، مطالبی که قابل بیان و گفتن نیست. تازه، گفتنی‌ها چقدر است که ما یک

میلیاردش را نگفتیم تا نگفتنی‌ها. من وقتی که این کتاب روح مجرد که مرحوم آقا نوشتند به ایشان عرض کردم آقا شما که هر چه بود که در این کتاب گفتید. ایشان فرمودند: آقای آقا سید محسن تازه این چیزهایی است که من می‌توانستم به زبان بیاورم گفتم. چیزهایی که من نمی‌توانم به زبان بیاورم، اگر بخواهم راجع به این مرد بگویم روح مجرد سه برابر خواهد شد.

تازه اینها مطالبی بود که برای فهم ما گفته شده، که این همه صدا درآورده است که: علامه اسرار را فاش کرده، مرحوم آقای حدّاد اسرار را فاش نمی‌کرد. بعضی از شاگردان ایشان که از سابق بودند یک وقت به من اعتراض داشتند که مثلاً ایشان چه ... گفتم اینها که اسرار نیست. جواب اینها را من با دو خط هم می‌توانم بدهم. آن اسرار آنهایی است که ایشان نه به من گفتند و نه به تو. آن را هم فقط به مرحوم پدر ما گفتند. خیلی غصه مرحوم آقای حدّاد را نخور، نمی‌خواهد غصه ایشان را بخوری. اگر اسرار است، اسرار را به ایشان گفتند. اینها هم که

اسرار نیست، اینهایی که تازه کسی نمی‌فهمد مطالبی که در همین روح مجرد است اینها احتیاج به توضیح و تفسیر دارد. خیال نکنید به همین راحتی‌ها است. ولی درعین‌حال باز مطالبی است که قابل تفسیر است.

حالا این معلوماتی که الان ما داریم نسبت به مجهولات ما چقدر است؟ کمی از بسیار. پس ما همین الان هم ضالیم، همین الان هم ما گمراهیم، همین الان هم ما احتیاج به هدایت داریم، همین الان. هر لحظه ما احتیاج به هدایت داریم. هر لحظه این آیه راجع به ما هست **وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ** فردا یادمان نرود. **وَ وَجَدَكَ ضَالًّا** پس فردا یادمان نرود، ظهر یادمان نرود، شب یادمان نرود، صبح یادمان نرود که در هر لحظه این ... مبادا یک وقتی خیال کنیم **وَ وَجَدَكَ ضَالًّا** رفت کنار، فهدی دیگر آمد، نه! آنجا هنگام خطر است. یا اینکه با یک نحوه عبارت‌های متواضعانه بگوییم، نه! ما گمراه هستیم ولی در باطن، نه! یکی بگوید گمراهیم می‌خواهیم شکمش را هم در بیاوریم. نه! اینها همه شوخی است، بازی است،

فیلم است. نه! واقعاً، رسول خدا واقعاً می گفت وَ

وَجَدَكَ ضَالًّا واقعاً این مطلب را حس می کرد.

امام سجاد علیه السّلام که دست به پرده‌های

کعبه آویخته بود واقعاً این مطلب را می گفت.

امیرالمؤمنین علیه السّلام در دعای کمیل واقعاً این

مطلب را می گوید. در دعای صباح الهی ان لم

تبتدئنی الرحمة منک بحسن التوفیق فمن السالک بی

الیک فی واضح الطریق مگر نمی خوانیم اگر ابتدای

توفیق از ناحیه تو نباشد چه کسی می تواند مرا در راه

هدایت بکند؟ حالا امیرالمؤمنینی که دیگر تمام است

آن هم همین را دارد می گوید. یعنی برای این اولیاء

این مسئله به شکل مستمر است. ما مقامان و

شأنیتمان شأنیت فقر و احتیاج و شأنیت پروردگار و

مقام

پروردگار کبریائیت و غنی و جلال و بی نیازی
است. این همیشه هست، این همیشه با انسان می ماند
و هیچ وقت انسان نمی تواند این حال را از دست
بدهد. پس بنابراین هدایت تفاوت نمی کند، فرق
نمی کند یکی است. این مطلب مربوط به آن جنبه
اول بود.

اما مربوط به جنبه دوم که جنبه خلقی باشد
این است که امام صادق علیه السلام می فرمایند: وَ
اللَّهِ أَسْأَلُ أَنْ يُوَفِّقَكَ لِاسْتِعْمَالِهِ از خدا می خواهم که
تو را توفیق بدهد. این مطلب را ما باید در نظر
بگیریم که مبدا فقط این مطالب را بشنویم، مبدا
صرفاً به این مسائل به این عنوان که ما شنیدیم اکتفا
کنیم، مبدا اینکه حرکتی کردیم آن حرکت متوقف
شود. یکی از خطرات سلوک این است که: انسان
وقتی که به یک مکتبی، به یک مبنایی، به یک اعتقادی
گرایش پیدا می کند یک زمانی که می گذرد کم کم به
آن موقعیت خودش عادت می کند، برای او دیگر
عادی می شود.

این یک مطلب عجیبی است که نفس نسبت

به مسائل دنیا به عکس است، می رود دنبال کار، فردا بیشتر می رود. یک مغازه تهیه می کند فردا دنبال این است که مغازه دوم را اضافه کند. یک موقعیتی پیدا می کند هی می خواهد اضافه کند هی نمی گوید بابا این بس است! یک مغازه سه در چهار پیدا کردیم تا آخر عمر بس است، نه! می گوید آن مغازه کنار بازار را هم می خواهند بفروشند قیمتش هم بد نیست و مناسب است و یک کمی هم به کارمان گسترش می دهیم. فوراً می رود آن را هم می گیرد. حالا آن را گرفت چند نفر آنجا گذاشت، می گوید فلان موقعیت هم موقعیت خوبی است و بد نیست برویم، می رود سراغ آنها، حالا این مقدار کفایت می کند زندگی اش را برآورده می کند، احتیاجاتش را برآورده می کند، آینده اش را مورد اطمینان می کند. مورد اعتماد می کند ولی این نفس گرایش دارد. یک موقعیت اداری پیدا می کند هی دنبال این است که برود بالاتر جای رئیس را بگیرد، جای رئیس را گرفت، می رود بالاتر می خواهد جای مدیرکل را بگیرد، جای مدیرکل را می گیرد می خواهد برود بالاتر جای وزیر

را بگیرد. همین طور ... هیچ به آن موقعیت فعلی
اکتفا نمی‌کند این نفس، ولی نسبت به مسائل عبادی
عجیب است. وقتی که انسان در یک موقعیت عبادی
قرار می‌گیرد یک مقدار که گذشت همین طور برایش
عادی می‌شود.

امیرالمؤمنین علیه السلام از دست همین
مسئله ناله دارند. می‌گویند مردم شما یک علی را
دارید، خلیفه رسول خدا را دارید، ساقی کوثر را
دارید، فاعل ما یشاء را دارید، کسی که

هر چه بخواهی در او می‌یابی، کسی که به
شما می‌گوید سلونی قبل ان تفقدونی^۱ و شما او را
می‌آزمایید و به صدق او پی می‌برید. هر چه
می‌خواهید از من بپرسید. مردم آن طرفی‌ها چه کسی
را دارند؟ معاویه را دارند. ولی وقتی که جنگ
می‌شود آنها را نگاه می‌کنیم با چه شدت و حرارتی
دارند از آن موقعیت دنیوی خودشان دفاع می‌کنند.
هر روز شما برای من یک بامبول در می‌آورید، هر
روز شما برای من یک دسیسه می‌کنید، هر روز شما
برای من یک مطلبی... یا علی گرم است، فردا سرد
است، این‌طور شده. پایم خار رفته، چشمان چه
رفته. ای کاش یک نفر از آنها را می‌گرفتم و ده نفر
از شما را به آنها می‌دادم.

این کلام امیرالمؤمنین حکایت از چه می‌کند؟
حکایت از همین قضیه می‌کند. اینها افرادی هستند
که به همین که در این موقعیت قرار گرفتند بسنده
کردند، نخواستند بالاتر بروند، نخواستند رشد کنند.
ولی دنیا نیست در آن طرف است، نیست زرق و برق

^۱ بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد صلی الله علیهم، ج ۱، ص ۲۶۷

آنجاست، چشم می‌گیرد، نفس برای رسیدن به حطام دنیا در حال سعی و تلاش است. جنگ می‌کند، خودش را به کشتن می‌دهد ولی دست برنمی‌دارد. تا آن حدی که دیگر از توان بیفتد و از بین برود.

یکی از مهم‌ترین آفات برای ما این است.

اینکه امام صادق علیه السلام می‌فرمایند و از خداوند می‌خواهم تو را موفق کند، اشاره حضرت به این آفت است که وقتی انسان عمل می‌کند در این دستورات، یک مقداری که جلو می‌رود کم‌کم برای او عادی می‌شود، متوجه این نیست که تو که در این مطالب قرار گرفتی تازه در بهشت واقع شدی، دیگر توقف چه معنا می‌تواند داشته باشد؟ توقف چه انگیزه‌ای می‌تواند داشته باشد؟ مگر انسان غیر از این موقعیت می‌تواند جای دیگری هم برود؟ به امید چه چیزی دیگر انسان بخواهد وضعیتش را بگذراند؟ به امید اینکه بعداً یک قضیه‌ای اتفاق بیفتد، چه قضیه‌ای می‌خواهد اتفاق بیفتد؟ در را باز کردند و انسان را در این باغ وارد کردند، تمام شد. انسان بخواهد بیاید در این باغ و بعد چشم داشته باشد به یک مطلب دیگر

این می شود وساوس شیطان، نرسیدی. پس بنابراین
حالا خیلی انجام دادی، ندادی، کردی، نکردی،
حالا، دیگر قبولت کردند دیگر. این مقدار که قبولت
کردند دیگر تمام شده مسئله، نه! تازه اول راه است،
تازه اول مسیر است.

ما این مطلب را در گذشته می دیدیم، در
تجربه با بزرگان ما این مسئله را مشاهده می کردیم
که افراد که می آیند ابتداءً با شور و شوق و حرارت با
فرح، انبساط با یک گرمی، ولی یک مدتی که
می گذرد، نه! همین می آید. این مجالس

اول مجالس جذب بود، جلب توجهات بود، جلب روحانیت بود. ولی بعد دیگر این مجلس می‌شود هیئت. اگر نرویم بد است دیگر، بد است می‌گویند چرا نیامدی؟ چرا عصر جمعه نیامدی؟ اگر شب نرویم می‌گویند... تمام شد دیگر نرو، به اینجا که کار رسید دیگر فایده ندارد. نه! به اینجا بروی فایده ندارد، هیچ نفعی نمی‌بری، بیخود هم زحمت نکش بنشین بابا پیش زن و بچه، هیچ فایده‌ای ندارد. وقتی نگرش به اینجا برسد، نگرش و تفکر وقتی به این نقطه برسد که برویم بالاخره رفقایمان را هم می‌بینیم، برویم بالاخره نگویند چرا، برویم به اینجا، تمام شد. اینجا خطر است، دیگر رفتن فایده‌ای ندارد، باید آن حالت با آن حالت هر دو یکی باشد. حالت ابتدا با حالت انتها باید هر دو یکی باشد. اگر یکی بود به هر کیفیتی بروی استفاده‌ات را می‌کنی. استفاده‌ات را می‌کنی؛ چون خدا می‌آید با قلبت کار دارد، با باطنت کار دارد، با سرّت کار دارد. این می‌آید در آنجا می‌ماند و می‌ایستد.

این مطالب را ما مشاهده می‌کردیم و جالب

اینجاست که در همین نقطه هم بین افراد اختلاف است. ممکن است برای بعضی از افراد به ملاحظه اینکه انسان همه به متابعت از احساس حواس جاذبه‌های ظاهری هست در بعضی از موارد برای انسان حالاتی پیش بیاید، خواب‌هایی پیش بیاید، مکاشفاتی پیش بیاید، مطالب غیرعادی می‌بینیم، اشتیاق داریم این اشتیاق دروغین است، این اشتیاق برای واقعیت نیست، این اشتیاق برای این جاذبه است. تمام جاذبه‌ها همه جاذبه‌های سوری است. این سعی و این اهتمام هم باز فایده‌ای ندارد. این باز مثل چی می‌ماند؟ البته نه حالا صد در صد مثل دنیا مثل آنهایی که ... ولی نه! همان رنگ را دارد. ملاک همان است، مناط همان است. اگر یک مدت بگذرد حالت خوشی برایش پیدا نشود یک خورده همچین گرفته می‌شود. آقا مدتی است کسالت پیدا کردیم یک چیزی، خلاصه برنامه‌ای ... کسالت ندارد برای چه؟ دنبال چه بودی؟ خوابی می‌دیدیم. او صلاح را بهتر تشخیص می‌دهد که در چه وضعیتی چه حالی برای انسان پیش بیاورد.

ولی آن مکتب و مقصدی که این مطالب را
پیگیری نمی‌کند. این طور نیست. الان فرض کنید که
من برای رفقا دارم از این مطالب صحبت می‌کنم.
رفقا دنبال این مطالب هستند و واقعاً هم هستند و
اگر توقع دیگری داشتند ممکن بود جاهای دیگر
مطالب دیگری باشد، مسائل دیگری باشد. این
جمعیت الان چقدر است؟ فرض کنید چند صد نفر،
اگر من می‌آمدم به جای این حرف‌ها شروع می‌کردم
مطالب دیگر، مطالب واقعی ولی مطالبی که با حواس
سر و کار دارد، با احساس سر و کار دارد، با

ظهورات نفس سر و کار دارد، از کشفیات از مسائل غیرعادی، دو هفته نمی‌گذشت که این جمعیت تا دم چهارراه روی زمین می‌نشستند. چرا؟ چون مردم به دنبال مسائل غیرعادی هستند، مسائل غیرظاهری هستند. اگر من بیایم بگویم که من از مرحوم پدرم در زمان حیاتم چه دیدم. شروع کنم، راجع به این مطالب، مطالبی که نفس به آن مطالب گرایش دارد، مطالب غیرعادی، علوم غریبه، علوم عجیبه، مغبیات، تصرفات، امور غیرعادی، خوارق عادات، اینها را من بیایم بیان بکنم آن وقت دیگر نه تنها فرض کنید که اگر راه باز باشد و در را هم بخواهند باز بگذارند و افراد هم بخواهند متوجه بشوند دیگر از چند خیابان تجاوز می‌کند.

اما همین که مطلب بیاید بسته بشود، راجع به مسائل اخلاقی بیاید صحبت بشود، راجع به مسایل توحیدی، یک مقداری از این قضیه سفت‌تر بشود می‌بینیم کم شد، کم شد، کم شد هی جمعیت کم می‌شود. چرا؟ چون اینها دیگر به دردشان نمی‌خورد، دیگر این مطالب به درد نمی‌خورد. آقا

این حرف‌ها چیست ما خوابمان گرفت. آقا یک چیزی، یک قضیه‌ای، یک مسئله‌ای، مطالبی که... از معجزه پیامبر بگوییم همه توجه پیدا می‌کنند، از معجزات امیرالمؤمنین و ائمه بگوییم، از کرامات اولیاء بگوییم همه توجه پیدا می‌کنند، عجب عجب، عجب چه مطالبی! اما اگر یک مطلب بگوییم مرحوم آقای حدّاد فرمودند یکی از کلمات ما را و یکی از جملات ما را چهار هزار معجزه پیامبران هم نمی‌تواند تکافی بکند. این حرف‌ها یعنی چه؟ یک حرفی دارد می‌زند دیگر، اما اینکه این حرف از چه افقی است. بابا آن معجزه پیغمبران معجزه در ظاهر است. سنگ را به صدا در می‌آورد. چیز مهمی نیست، تصرف در ظاهر است. ولی یک کلامی که از آن مقام عرشی بیاید و این همه تنازل پیدا بکند و به گوش ما برسد و زندگی ما را عوض بکند و حیات ما را تغییر بدهد. اینها مطلبی نیست که همه مردم بفهمند. می‌گویند آقا این حرف‌ها چیست این چیزی نیست! آن شق القمر را شما در نظر نمی‌گیرید که ماه را دو نصف کرده آن وقت می‌گوید که این مسئله،

یک حرفی که حالا یک شخصی زده، آره یک شخص بزرگی، خدا خیرش بدهد مقامی داشته حالا با این حرف‌هایی که دیگر خیلی‌ها می‌زنند.

شما یک صفحه کتاب مثنوی مولانا را باز کنید، یک حکایت آن را بخوانید، از این رو به آن رو می‌شوید. در مطالب تفحص کنید، غور کنید، ببینید این مرد، این ابر مرد عالم علم و عالم ولایت چه گفته. بردارید نگاه بکنید از این رو به آن رو می‌شوید. این معجزه است، هان؟ حتماً باید برای شما مولانا بیاید معجزه بکند. کتابی که در دستتان است تبدیل به طلا بشود تا به او ایمان بیاورید، این است؟ خیلی‌ها هستند خیلی‌ها هستند. حتی افراد غیرمسلمان هم هستند، الان هم هستند، در همین اینجا و در خارج از اینجا،

کافر است ریاضاتی کشیده، به مطالبی رسیده، اینها همه اولیای خدا هستند دیگر؟! اینها کارشان تمام است دیگر! کارهایی می کنند که یکی از افرادی که مدعی علم و معرفت و اینها هم هستند نمی توانند انجام بدهند. خیلی فضیلتی نیست، مسئله ای نیست حالا فرض بکنید که آن توانسته آن کار را انجام بدهد شخص دیگر ...

یک کسی خودش برای من نقل می کرد به یک واسطه، می گفت من با یکی از افراد رفته بودم برای دیدن یک نفر در یکی از کشورها، جوانی بود، ازدواج کرده بود، چند سال هم از ازدواجش گذشته بود، وقتی که رسیدیم به آن شخص او رو کرد به این گفت حاجت چیست؟ گفت ساعتی را که آن فامیل برای من گرفته بودند من خیلی به آن علاقه داشتم آن ساعت را گم کردم. یک دفعه این طوری کرد. گفت بیا این ساعت. همان، خیال کردی. ا! ساعتی که چند سال [پیش گم کرده بود] ساعتی که نامزدش برایش گرفته بوده و خیلی علاقه داشته بالاخره برداشتند گذاشتند. نه مسلمان است نه شیعه است و

نه اینکه، حالا چه دین و مذهبی دارد، حالا این افتخار است، این فخر است؟ ریاضاتی کشیده، نفس او دارای قوایی شده از قوای ظاهری و قوانین ظاهری و مادّی تجاوز کرده، حرکت کرده و توانسته به بعضی از مطالب برسد.

حالا اگر قرار باشد من از این مطالب بخوام بگویم اوه، جمعیت می‌رود تا کجا! ولی همین را بیایم انسان ... آن موسی بن جعفر چه کار کرد؟ یا امام صادق نسبت به همین افراد و نظیر همین افراد حضرت گفتند که از کجا به اینجا رسیدی؟ گفت: آنچه نفسم گفت مخالفت کردم. حضرت فرمودند: اسلام بیاور، بین نفست اسلام را چطور تلقی می‌کند. گفت نفسم مخالفت می‌کند مبادا اسلام بیاوری هان. اسلام بیاوری حضرت همه را از تو می‌گیرد حضرت فرمودند: مخالفت کن. مگر تو نمی‌گویی؟! تو که در این مبنا هستی. دید راست می‌گوید و چون آدم صادقی بود خدا دستش را گرفت. این معجزه است؛ یعنی امام صادق آنجا یک معجزه کرد. از چهار هزار معجزه بالاتر است، این

است.

این کلام امام صادق، این کلام امام صادق در اینجا از شق القمری که پیغمبر کرد بالاتر است. چرا؟ چون پیغمبر آن شق القمر را کرد، یک نفر از آن مردم ایمان نیاوردند، نیاوردند، گفتند سحر است. نگفتند؟! ماه را پیغمبر دو نصف کرد، حتی رفتند از افرادی که از خارج از مکه می آمدند سؤال کنند، سحر فقط جلوی مردم است دیگر، دیگر برای آنهایی که جلوی چشم نیستند تأثیری ندارد. گفتند آقا عجب چیز عجیبی در بیابان دیدیم داشتیم می آمدیم دیدیم ماه دو نصف شد، نصفش سر جای خود ایستاد، نصفش حرکت کرد رفت هفت

دور، دور کعبه ماه گردش کرد و بعد آمد به آن نصف دیگر ملحق شد. یک همچنین چیزی را دیدیم، می‌گویند؟ دیدند؟ راست است. باز هم گفتند سحر است.

آن کلام امام صادق نه شق القمر بود، نه به زبان درآوردن سنگ و سنگریزه و درخت بود و نه به شکافته شدن دریای نیل بود، هیچ کدام از اینها نبود. یک کلام حضرت به او فرمودند: تو که بر مبنای این اعتقاد اصیل که آنچه که مخالف نفس است موجب ترقی تو است تا به حال عمل کردی چرا نیمه راه می‌خواهی قطعش کنی؟ چرا نیمه راه می‌خواهی ببندی؟ حرکت کن، برو جلو، خودت را بیاور بالا. دید حضرت راست می‌گویند، آمد قبول کرد. قبول کرد، تمام آنچه را که داشت از او گرفته شد، چون همه باطل بود. هرچه نگاه کرد دید هیچ کاری نمی‌تواند بکند. حضرت فرمود: حالا در دست من چیست؟ گفت: نمی‌دانم. تا حالا می‌گفت ها. حضرت فرمودند: حالا بهترش گیر تو می‌آید و بهترش هم گیرش آمد.

این کلام امام صادق می‌شود معجزه. آن وقت آن دگرگونی هم که برای او پیدا شد توسط چه کسی پیدا شد؟ توسط همین امام صادق، نه توسط خودش. عنایت حضرت، قلب صاف، وقتی قلب، قلب صاف. باید نیت را خالص کرد، باید انسان در خودش صدق ایجاد کند عزیز من! تا انسان آن صدق را نداشته باشد آنها کاری را انجام نمی‌دهد. انسان در خودش صدق بوجود بیاورد، خودش را خالص بکند، هم حرفش را می‌زنند هم تصرفش را می‌کنند، هم کلام را می‌گویند و هم خودشان مطلب را برمی‌گردانند.

لذا حضرت می‌فرماید: وَاللَّهِ أَسْأَلُ أَنْ يَوْفَّقَكَ لِاسْتِعْمَالِهِ از خدا می‌خواهم که خدا تو را موفق کند. ما باید متوجه این باشیم که مبادا انسان سرد بشود. حالا فرض کنید که یک چیزی ندیده مبادا دست بردارد. هر روز و هر لحظه انسان باید آن موقعیتی که برای ... نه اینکه انسان به خودش تلقین کند. تلقین اینجا راهی ندارد. تلقین یعنی مجاز، یعنی دروغ، یعنی کلک. نه! آن موقعیتی را که انسان احساس

می‌کند و به آن یقین دارد، آن یقین را در خودش زنده نگه دارد و هر روز او را آبیاری کند، هر روز به او برسد، به او کود بدهد، او را هرس کند، مواظب خاک باشد، مواظب وضعیت باشد تا اینکه آن یقینش او را هی به جلو، به جلو، به جلو، هم در مرتبه علمی و هم در مرتبه عملی در هر دو قضیه بتواند او را بالا ببرد.

ایام ماه ذوالقعدة است راجع به زیارتی حضرت می‌خواستم خدمت رفقا مطالبی را بگویم که عرض شد و این مسئله بسیار مسئله مهمی است. برای افرادی که می‌توانند و افرادی که نمی‌توانند از راه دور زیارت آن حضرت هم ایراد ندارد، اشکال ندارد.

مطلب دیگر مسئله دهم ذی‌الحجه است که رفقا خیلی باید

نسبت به این چند روز اهتمام داشته باشند. بزرگان این چند روز را روزه می‌گرفتند و نسبت به این قضیه بسیار مراقبت داشتند. این ده روز یک طرف و یک ماه ذوالقعدة یک طرف؛ یعنی آثاری که در این ده روز برای بزرگان و برای اولیای الهی از ناحیه پروردگار آمده است مطالبی از آن نقل شده است و من مطالبی را شنیده‌ام که اقتضا می‌کند که انسان نسبت به مراقبه و نسبت به وضعیت خودش بسیار در این مدت کوشا باشد و نگران باشد. همین‌طور اذکار توحیدی که قبلاً خدمت رفقا عرض شد. راجع به اذکار توحیدی حضرت موسی که لااله الاالله عدد الیالی والدهور، لااله الاالله عدد امواج البحور...^۱ تا آن آخر مستحب است که انسان اینها را زیاد بخواند و همه آنها اشاره به همین قضیه است. لااله الاالله عدد الیالی و الدهور یعنی همان حرف مرحوم آقای حدّاد که معجزه فقط آن نیست که آب بیاید بالا، شیر آب را هم باز کنی همان است، به عدد امواج دریاها حقیقت لااله الاالله وجود دارد، به عدد

^۱ ثواب الاعمال، عقاب الاعمال، ص ۷۲

برگ درختان حقیقت لاله الاالله ظهور و بروز دارد، به عدد زدن پلک، این پلکی که انسان می زند لاله الاالله وجود دارد؛ یعنی کل آنچه که در عالم وجود تحقق خارجی پیدا می کند همه اینها ظهور توحید و ظهور لاله الاالله است. این هم کلام امام است، اینها همه مسائلی است که از آنجا آمده. انسان هر چه بیشتر به این حقایق توجه کند بیشتر فهم او بالا می رود و وقتی فهمش بالا رفت بیشتر از درون تغییر پیدا می کند.

امیدواریم که خداوند همه ما را مشمول عنایات خاص خودش قرار بدهد و در زیر سایه مقام ولایت عظمی حضرت حجة بن الحسن ارواحنا لتراب مقدمه الفدا سعادت دائم را نصیب همه ما بفرماید.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

^۱ حسینی طهرانی، سید محمد محسن، متن جلسات شرح حدیث عنوان بصری، ۱ جلد، مکتب وحی - تهران - ایران، چاپ: ۱.